

an 37

lin

rib



نید

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



فهرست این مجموعه مهابهارت

فردیناند دوم از مهابهارت	جرب هیرودیم از مهابهارت
فردیناند چهارم از مهابهارت	جرب ششم از مهابهارت
بیرات جرب	



الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

والمسلمون  
بسم الله الرحمن الرحيم  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد





سر اسرار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



این نامه را از آنکه در میان دست یافتن به هر یک از  
 اینها و بیابان است که از غریبی از خوانان و نزدیکان جادوای نامیده  
 بار میزد و در میان آنها میزدند که این سه سیر و بیانیست که در میان  
 آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 زن و مرد و دست و پا میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 که میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 که میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 و اینها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 چنانکه میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 اینها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 اینها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان  
 اینها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان آنها میزدند که در میان

[illegible]











[illegible]

فرمان نامه

[illegible]







لورند از در حرم سوزان  
جواب از بازه ارشد و بدست  
و خطه خفته از زانوی  
و در او کباب است و  
و هر چه در آن است  
میرد و در آن است  
زنی که در آن است  
که ندارد و در آن است  
که در آن است  
ما خیر و در آن است  
رفت از آن است  
لانی که در آن است  
جمع خونی از آن است

انی صبر

ای صبر از بدست  
بدون و در آن است  
تا مردم از آن است  
از آن است  
دریا از آن است  
می از آن است  
بانی از آن است  
رانی از آن است  
سیر از آن است  
نزار از آن است  
در آن است  
روی از آن است  
فوز از آن است  
سراور از آن است























































مجلسی ختم با هم نموده و در وقت بیدار شدن از این برسد که این دو روز  
بهینگی بخت سال آینه که در میان خلق نهان باید ماند بسیار دشوار است و نهان  
چرا که کسی با و درین سال بهینگی و شناسه باز و یک و دو سال در صحرای بیابان باید بود  
سپس از طوطی مناسبی که کسی با و شمارش باشد بهم باید رسانید تا آنجا که در آنم  
از این پسین آن بود که چون ازین این دو و ده سال سی و یازده سال کرده و در آن  
بیشتر از برادران مهارت است ازین گفت که خداوند تعالی ازین فرموده اند از جنین  
شهرت کم و دیده ام آب هوای برشته را تعریف کنم بسیار قابل دانه از برای سکونت  
اختیار نماید بچکشی را نخواهد دید و آنجا که از میانها شهابی است را که راهی است از  
حکومت است و است تعریف کرده اتفاق همه بر آن شد که تا یک سال در خدمت آن راه  
از این راه چشم برسد که تا چندین سالی سلطنت و حکومت استغلال کرده و مردم در خدمت تو  
بودند و ازین راه بر است فرموده و روشی در خودی است که خدمت مخلوقی کردن و فواج  
و قشای او و دشمنی بسیار شکست از این خدمت می دیکه و اینم که از دست من برآید و نیز این  
که یک مجلس با هم و او را با برادران و قمار با حق تعالی کنم برین فرار و دوستی و دشمنی  
در هم را که در هر دو راه از این بود بجا یک خدمت داده و اندرین راه را که با  
دو راه کا بخت گشتن و ستاده و خدمتکاران در بدی را نیز پیش پیش و در بدی و بدی  
دو راه و هم با این گفت برادر است که از شما سخن گفتی آنرا در این معنی ندارم و  
که چون در خدمتکاران را به بر است و به این خدمت و در طلب زبانی او بسته و کار می  
از این راه و او باشد و بالفعل اگر دیکان را با انواع کرم و حشرات و زنده ها از بعضی جایی  
به بنیاد و نوکیده که با و بود و بکاران این معنی گفت که هر یک خود را از  
عایت تو بگویم و حجت بجا بیاورد و این خدمت را که در

بسیار است خود و خوف و از خطای او  
در عمارت و ما خود باید ساخت و هر روز و خیال باید کرد  
است و آمده ام اگر با دشمنان کسی بر غایت شنیده او را بدین  
بد و چون در مجلسین راه باید بجای نشیند که او را از اینجا بر نهند و ما بر سه  
ایشان سخن نباید کرد و بر خبری و جای نشیند و بر هر یکی که او را در پیش و بر او نشین  
در اینجا احترام نباید نمود و تا خود بر سر نه خبر را تمیم باید نمود و در بارگاه دست بسته خاموش  
باید است و محافظت دل و چشم و زبان باید کرد و در مجلسین کور شده باید بود  
و از اینجا کنگ شده باید بر خاست و در هر دو وقت راستی را شنیده خود را که هیچ خبر  
نزد بادشمان مکره ترونی اعتبار تر از دروغ نیست و عقربان این خبر بود  
و ملائمت پیش آید بهتر اگر کسی از این با اینکس سپید معاذ را در محلی خاص  
شکایتی و افترا می نماید و بعضی تلف و سیاست سلطانی باید بود و کارها در آن زمان  
تلاشی و تدارک آن بجهت میرسد و معلوم است که نزاکت مزاج با دشمنان و حکامان  
در نتیجه است که اگر فرزند حکم کوئی موافق این کاری کند او در معرض تنبیه است  
از که بجا از نوکران این است او خود بنا و سیاست لطیفی او را در  
و قرب بادشمان را نشسته پیش نوزان داده اند که اگر در این بسیار و در بدی  
ماند و اگر بزرگتر شود و از خطر این نشسته پس در محال در میان خوف در جاباید  
اگر تفریق این اختصاص باید تا تواند نیکویی خلق و عرض رسد و از بد گوئی و بد  
رسانیدن در هم کسی احترام بلیغ نماید که در دنیا و آخرت به دارد و در بدی  
مردم هر چند رتبه قوی داشته باشد از خطر این می افتد و نصیب سلطانی را بخاطر  
نموده باند این خبر معذوم شده که در وقت استادن همیشه در آن نماید که جاست  
باجب باشد و از استادن در محادی و عقب این بر سر است







چون آنکه در آن روز خود قبول کرده و در آن روز  
کسی نصرت نکند و در آن روز خود را از آن روز  
بیش از آنکه در آن روز خود را از آن روز  
چون او را به بد خوشحال شده و کس را با او ندیده و در آن روز  
پرسید که تو کسی گفتی من خدمت کارم کس مرا خدمت نمیداد و در پیش او خدمت میکنم رانی  
تو بزمان سلطان میان خدمت کارستی و سلطان است به یکی در تو بسیار است و من بصورت تو  
بهمچ زنی ندیده ام راست بگو تو چه کسی با زن دیو به باشی یا کنده زنی یا زن برن مثل این زنان  
بزرگان خدای بود او گفت من سیرت را می بینم و می بینم که به ما با من زن کش بودم چون  
بزرگی ترا شنیدم خدمت تو آمد ام رانی گفت که ترا در خدمت خود نگاه دارم و راه ترا  
به پیمانه دیگر من نگاه خواهم کرد و در ویدی گفت که تو حاضر جبار که من هیچ کس را در آن نگاه ندارم  
من نمیتوانم اگر کسی از شماست در من کند این او را بک میکنند و من خدمت میکنم اما با پای  
بیگانه نمی نویسم و طعام پس خود کسی بخورم زن را به گفت اگر این چنین است پس فرست من  
می بوده باش بعد از آن شهید بود بصورت کا و با نان فریاد میکرد و راه او را طلبیده و در آن روز  
او گفت من به خدمت بانه در آن بودم حال کار این خبر ندارم و بزرگی که شنیده بودم  
تو آمد ام را گفت تو پیمان نیایی است بگویتی و در خدمت بانه در آن خدمت میکردی  
که او گفت من بزرگ دلت نشود و بانه در آن می بودم و مشکون را خوب می دانم و در آن روز  
کرده هر چه بوده باشد من به را بگو و در ایام و در هر جای که من بوده باشم روز بروز در آنجا کار دارم  
نزد او می نمود و هیچ رنجی و آفتی بایشان نرسیده و کار آن را خوب می دانستم که هر که ام  
بچه کاری آن را در هر که کار داشته باشم از این راه می دانم و در آن روز به راه می دانم  
گفت که من یک کس کا و دارم به راه می دانم و در آن روز به راه می دانم و در آن روز به راه می دانم  
بعد از آن که در آن لباس خزان که نواره پوشیده و طوق در گردن و دست در جیب برده

سید بود

چون آنکه در آن روز خود قبول کرده و در آن روز  
کسی نصرت نکند و در آن روز خود را از آن روز  
بیش از آنکه در آن روز خود را از آن روز  
چون او را به بد خوشحال شده و کس را با او ندیده و در آن روز  
پرسید که تو کسی گفتی من خدمت کارم کس مرا خدمت نمیداد و در پیش او خدمت میکنم رانی  
تو بزمان سلطان میان خدمت کارستی و سلطان است به یکی در تو بسیار است و من بصورت تو  
بهمچ زنی ندیده ام راست بگو تو چه کسی با زن دیو به باشی یا کنده زنی یا زن برن مثل این زنان  
بزرگان خدای بود او گفت من سیرت را می بینم و می بینم که به ما با من زن کش بودم چون  
بزرگی ترا شنیدم خدمت تو آمد ام رانی گفت که ترا در خدمت خود نگاه دارم و راه ترا  
به پیمانه دیگر من نگاه خواهم کرد و در ویدی گفت که تو حاضر جبار که من هیچ کس را در آن نگاه ندارم  
من نمیتوانم اگر کسی از شماست در من کند این او را بک میکنند و من خدمت میکنم اما با پای  
بیگانه نمی نویسم و طعام پس خود کسی بخورم زن را به گفت اگر این چنین است پس فرست من  
می بوده باش بعد از آن شهید بود بصورت کا و با نان فریاد میکرد و راه او را طلبیده و در آن روز  
او گفت من به خدمت بانه در آن بودم حال کار این خبر ندارم و بزرگی که شنیده بودم  
تو آمد ام را گفت تو پیمان نیایی است بگویتی و در خدمت بانه در آن خدمت میکردی  
که او گفت من بزرگ دلت نشود و بانه در آن می بودم و مشکون را خوب می دانم و در آن روز  
کرده هر چه بوده باشد من به را بگو و در ایام و در هر جای که من بوده باشم روز بروز در آنجا کار دارم  
نزد او می نمود و هیچ رنجی و آفتی بایشان نرسیده و کار آن را خوب می دانستم که هر که ام  
بچه کاری آن را در هر که کار داشته باشم از این راه می دانم و در آن روز به راه می دانم  
گفت که من یک کس کا و دارم به راه می دانم و در آن روز به راه می دانم و در آن روز به راه می دانم  
بعد از آن که در آن لباس خزان که نواره پوشیده و طوق در گردن و دست در جیب برده

سید بود











ان زمانہ

[illegible]



برو چنانچه او آمد توازن باب پنج غصه خورد و بدین

ہلاکت

[illegible]

27

معلم







اما این سخن را بطوری بگو که از ماندن که مباد که این مرد جوانی  
از آنجا روان شد و در حوض آبی نشسته غسل کرد و در پیشگاه مردم  
چشم خود را می پوشید و میگریخت و فریاد میکرد که ازین زن اندک زکری که گذشت  
نکاحی باین اوینه در ویدی در راه گفته میرفت که ازینج توهران کنه پ که من دارم  
یکی این بود که مردانگی او را دیده دای بر جان کسی که باز ا داده بی من میکند  
انترمان هر پنج خواهند آمد و تمام شهر از بر دوز خواهند کرد با تمام این سخنان هم  
تأثت نیان دور دور رفتند و سهم نزدیک او نهاد در راه استاد در ویدی بر دو  
دست پیرانی نهاده بطریق توقیف گفت کنه هزی که مرا از دست گیری خواهی  
دوده برو صده آفرین باد و از جانب من او را انواع متاعش و تسنی با و بستم  
هر لبته در میان مردم گفت هر کس بتو چشم خیانت بیند ظاهرت که تری خود  
ازین بدتری باید در ویدی رفت و در دیوانه که ارجی تعلیم میدهد ا آمد ارجی ادا  
دیده گفت خورشید که از شر کجک خلاص یافتی ارجی خود را نماند است و از شیرین  
پرسید که قصه کشته شدن کجک و برادرش حبطه بود باری تفصیل بگو چون قصه را  
نارسیه او دلی بر پشت گفت ترا بیشتر می جاک است تو خود را بصورت مخسان  
ساخته به تعلیم اوان دختران باش تو که نه مرد باشی نه زن غم اوان و زمان  
چوشت سنی ارجی گفت اگر چه ما داخل هیچ مردانستم اما بقدر هست که غم دیگران  
میدانم که آخر عمر است که از مردم خوب اوقات میکند را نیم هر چه ارجی میخواست او  
قصه را باز گوید مرد ویدی با و متوجه شد دختران دست او را گرفته در ویدی را از دیده  
اولی بود نشیند با سینه هر ی گفت که ارجی بیست از تو و از کشته هریان تو را بگویم که  
بزرگس ترا بخیر خود نمی طلبید میباید که تو ازین شهر بجایی دیگر بروی بر آنی قصه  
ماندن بی باید که چندان حسن و جهان داشته باشد و تو که نجابت طلبی حال و گفتار

و از آنجا

و از قبا فرینده باشی بجای آنی که در پیشگاه عیسی برادر شده ام می ترسم و از آنی که  
سینه است که این بخت بدول دارم عافیتش تا به تفریب جاویده در شهر نماند  
که در پیشگاه مردم که تا یک سال اینجا بکنم ازین صعب و سیه ده روز دیگر مانده تا ازین  
مهلک بماند بعد از سیه ده روز کشته رباب من بر خلق آنجا خواهند شد و مرا بر جا خواهند  
خواهند بر شمارام دعای خیر خواهند گفت ای هیچ گفت اینجا از سینه بود بر کشت  
چون کجک و به دوران او کشته شده ازین روز کجک سینه هر ی سخن میزد است کرد  
کشته و مرده میباید و این با طرف عالم شایع است و جابوسان را که کیدان درین  
یک سال برای خبر بانه دان فرستاده بودند از آفاق برشته آمده و کفنه هر چند در آباد  
و در برای کشته و بجز در عالم و کوهستان و بیابان کشته نشیند از بانه دان خبری و دوزی  
نیافتند و نه است که این چنین شده و کشته عافیتش و قبی که از ولایت کن شهر برست  
شینه هر ی که کجک صده و پنج برادرش نقیب زن کشته شده خبر هر دو کجک بابل محلیست  
که چون از محلی کجک از نهان ماندن بانه دان نزد یک سیه اگر در نیت از یک نام  
تم باز دوازده سال دیگر جلای وطن میکردم اما اینکه هیچ خبر و از نیایه خالی ازین  
ست تا کی رفته باشند که جابوسان با هم خبردار شده اند در نیوقت کون و داسان  
گفته که جابوسان خبر تحقیق ندارند بار دیگر جابوسان باید فرستاد شد بانه دان را  
بیابان شیری خورده باشند با دزدان و راه زنان کشته باشند با دوقه و دیگر  
باشند و زونه جارج گفت که آنها در کار و بار خود احتیاط تمام دارند این دور دنیا که فرد  
و زمان را تلف کرده باشند و از دیاری محفی مانده اند اما بر غمان و زاری این  
هر سینه که این بانه دان را توانسته نیت به کیم تا به هم قصه سخن  
جارج کرد و گفت که این خود منم هست که آنها کسی متبیه اند که است اما کسی  
با حقن نم نموده و در مجلس اگر چه سخن نا پرسیده گفتن بسیار و تمام است و مانا بگو



خواری گفته میشود و از قیاس دانسته میشود که  
که هر فصلی و با کثرت باشد و درستی شعار ایشان باشد  
شایع بوده باشد تا بطور قطعی تحمید دانسته باشد و در هر فصلی که در میان  
و همیشه بی باید که در آن دیار میخوانده باشد و کسی که بی خبری بوده باشد عیب است  
و دشنام بر زبان ایشان نرود و بارها بوقت بار و زردی آنها موافق نیستها خوب نرود  
و هر سال همه خبر فرودان و از آن باشد و در آن دیار که باندان خوانند بود بیماری  
و گران و دیگر علایم است حادث نمیشد و در هر دو اما خواه ناستان و خواه درستان  
میوان از سالی تابلی و دیگر میرشد و نه وقت طعام و میوه ای آن از تاثیر قدس ایشان  
چیزش از جهانی دیگر خواهد بود و علی بن القیاس دیگر بسیار است و این را هم تصور باید نمود و از  
برکت راجع به شتر در هر خانه شادمانی خواهد بود و مردم آنجا خوب دوست و مهمان نواز  
باشند که با خارج گفت که باندان در بندت محنت بسیار کشیده اند این زبان وقت شد  
که دولت و فراغت رومی مانند مناسب است که راه می را که انداخته باشند و این را  
باید گفت و اگر از این می پرسید مصلحت است که پیش ایشان جاسوس و خبردار را  
اشنی باید فرستاد و این را از آنجا طلبیده و رفع نزاع باید کرد و بیشتر شنیده اند که  
سرمه راجع بخار آمده گفت که خبردار از برات آمده خبر آورده است که کجاست که دشمن من  
کشیده و صد و پنج برادرانش بود و این همه هلاک شدند و بولاب خالی ماند و در  
برات بری میوه و گشت و گشت مقامت مادرشانه اردو اگر حالا بر سر افلاک رسیده  
همه تمام و دشمنی من از کجاست کشیده باشند و هم ولایت مقبره شما می آمد و افلاک  
از زرد و ابر و خورشید و ماه و امثال اینها و در هر گوشه بسیار دارد  
از ملک حکومت شما می آید و بیشتر و در آن آوازه از مسرق تا مغرب میرود و در  
پیر و دین گفتند سرمه بسیار خوب میگوید و اوضاع همه عمر بخوان در ملک باندان ناید و

الک

وزیران این که خود خوانده باشند و از قیاس دانسته میشود که  
بنی باشد و در هر فصلی که در میان  
در راجع به سرمه را  
و مراحل مذکور بولایت او کشیده راجع به سرمه را بولایت نماند آورد اتفاقا در همان ایامی  
که نوشی بولایت لغات بودند معیار سال سیزدهم باندان تمام شد و هنگام تکلیف  
ایشان بر سر سیه بود و روز سال چهارم بود و شبانان از دست بیدار شدند و بکارش  
راجع بولایت رفته خبر کردند که از کجا و در کجا بود راجع به سرمه را راجع بولایت نفرمود  
که تقاره بنوازدند و مردم زود طیار شده بغیر مادر سی رعایا میروشی بودند و خود سلاطین  
و برارایه بولایت غیر از این چهار برادر باندان نیز همراه او بودند راجع بولایت بولایت  
برادر باندان و در وقت که از راجع و برات هر چه سباب جنگ بانی چهارم در کار باشد  
چون که ایشان جوانان بیاموسند جنگ خوب خواهند کرد و از امور که در میان است او  
بر روی بیخیال و بعضی است و در بعضی رتبه سوار که سرمه را فیل بولایت بولایت  
و در وقت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت  
وقت زوال آفتاب بر راجع سرمه رسیدند این لشکر راجع سرمه میخوانند که بولایت  
کودش که کمانه از عقب دیده بر گشته و جنگ است و چون قتل برود و فرج شد و در  
خونریزی و گشت کشی بجای روی داد که تمام حیدان کل ولای گشت سران و هر طرف  
کوی غلطان بود و چون جنگ در میان افتاد و سلاح دور در میان نبود و کجاست  
دست و کجاست بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت  
شما را بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت  
جنگ و کجاست بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت  
و این بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت بولایت







سید و اراده ای باید که گوهرهای قیمتی و مال دنیای من را در کف دست بماند و این عهد است  
چند گفت که این حکومت و سلطنت پس از من تا سوار است زنی بود و مردم را  
کاری ندارم حالا می باید که خبر فتح را بدوم شهر بیاورد و دست و پا را برافروزد  
چند از این سینه و کوچ را با یک زن و مردم در خانه ها پل و قصر بنوازند و دانی منقول  
باشند و دختران با او سر و دیکوینه تا بهشت امن و خوشی کنی که در دوقلمون و راه تجاری  
کرده اند بر سر قصبه جبر جودین و دیکوینه که در آن چون راه سراسر آن قصه روی داد و کردن  
از جانب جنوب شهر بیاورد رفته مویشی از طرف راست گرفته بودند و از احوال سراسر  
خبر نه شنیده که در پیش او چها آمده است تا آنکه نشست بر او مویشی برفت تا خفته در مو  
بانی که موکل بود بر او راه سوار شده فریاد کنان شب شهرت بر خانه راه بجا  
راه را ترافه جزو راه بود و کیفیت استغنیه مال میکرد و حیران میگفت شبان موکل مویشی  
با آنرا گفت هر مرتبه که بر تو بر دای و شایستگی ترا تعریف میکرد و نظر از همه پندارتو  
و اینها فاعلی از جهت ترافه باورسی بایدت آنرا گفت من حساب بیاورم و سلاح  
سبقتی مسلم و نقاره هم دارم اما بهمان بانظرند ارم که حط خواهد بهل و بیاورد  
نیز جبر جودین با برادران و بهادران نامدار آمده باشند اما چه میتوان کرد اگر بهمان  
باید بشود من بین زمان برآم و این را از تربیت بهم آنرا گفت و این را گفته اند و  
رفت و در میان عمارات لاف میزد و خود را میستود و میگفت که کردن چه باشند که  
من تاب بیاورم در میان این تهارجین را زورمند و زبردست می شنیدم او خود در میان  
این نیست از این دیکوینه خط بایه کرد و درین میان درویدی که سینه های مشهور  
با آنرا گفت حالا موصل حیت او گفت موصل بهمان سینه های گفت این سینه های  
که در هر از تعلیم سینه های بهمان ارجین بودی شنیدم که در جنگها با او هر کسی میکرد  
و در هر سینه های و فتون خبک بی نظیر است او را بهمان خود را بر او که میاد را

برتر از او در سینه های گفت سبک است که این را با او بگوید سینه های گفت آنرا خواهد بود که سینه های  
تعدیل کرد و بگوید سینه های دل خواند که گفت خود را طبع و این نیام است او با جبر جودین  
خود را که در غیر وقت معهود پیش او رفت از آمدن او تعجب کرد و گفت در میان محل آمدن سینه های  
او گفت که در آن مویشی را بیاورد برده اند و بدین از شهر آمده بجای دیکوینه برادر من بخواب  
که بیک کردن بر دو موصل بهمان است که بهمان خاطر خواهد آمد و اگر تو به بهمان بیاض  
بکشی در اینجا نفع عالم است که مویشی که از مردم تاراج میشود و فرصت نکست و اگر سینه های  
نمودی و من از پیش مادر برادر من خوانده آمده ام که خوانده است و خود را خوانم آورد  
بنابران خود را با یک خیمه است و دیال من بگردن تو خواهد ماند ارجین همراه او و او را  
فرز در راه زاده آمده کنور او را تعریف کرد و دلاس داد و گفت سینه های هر باری را  
خاطر نشان ما خسته خصوص علم را به و سینه های از بی با خیل گفته او گفت من تنه  
بیش سینه های که بازی نقش توانم کرد و دیکوینه از تعلیم هم نامار بهمانی و تیر اندازی  
در من که ام است از او بی و جگر می باید اگر کسی حواهم سرود و ساز و بازی از  
من یاد کرد و گفت بر کاری بکن در حال از او دانش که فرصت نیاید کرد در سینه  
او اعتبار نمود و در سینه طبعیه آنرا کنور فی الحال زنده بوی داد و چون او پیش  
دختران همه بخنده و در آنده که تحت را با سلاح مردان چه کار بعد آن تیر و جان  
و ترکش و دیکوینه را بهار به انداخت و رفته بر او راه نشست و درین اثنا دختر  
راه با او گفت که برادر خود را بتو سپردم چنان سازی که از خبک فتح و غیره  
بیاورد و برای باقی بشه و با سهار یا عیبت بیاید و کارهای سینه های را از  
تا چشم داریم او گفت بعد از فتح همه چیز میست بعد آن ارجین است  
ارابه را بر عت و در آن سینه های که در آن شده چون تشرش شرک  
کیر و زن افتاد دید که جبر جودین با کون و داسن و دروغه جارج و سینه های



و در پی پیرج و دو گیلان و نامداران که هر یک یک علم داشتند و در هر یک از این  
 حاضران از آنکه کنوار چون خود سال بود و سایر برادران و برادران و برادران  
 چشم و سبب چنگ موی تن و بزرگداشت و نجابت ترسیدار چنگ گفت که در مقام یاد  
 شکر استیاد و غم من نیست که کار دیوان زبردست نیست چه جای آنکه همچون  
 خبک کند و درین گفت و گو دل از آنکه اضعاف کرد و به پیش افتاد چون ارجن گفت  
 دید و دلاری میداد تا آنکه از آنکه کنوار بحال آمده با ارجن گفت که از این بجانب خانه باز  
 کردن ارجن گفت که منشا و این سبب تو ترس است و ترس ترا که دشمنان این  
 خوشحال خواهند شد اول ترس نیست بکلیف آمدن من کرد و حالا که آمدن کشتی  
 میسم ترا در میان فرج غول ایشان خوابم بر تو در میان خلق و عورت لاف  
 زدی و داهانت کیر و ان میکردی حالا که رفت کار رسیده بکار رسیده میخواهی  
 که بگریزی از خنده که زمان خواهند کرد و شرمنداری و مرا که سینه هر چه چنان  
 تعریف بر دانی و بهادری کرده باشی اگر خبک نکند و موسی را از کیر و ان  
 استادم او من چه خواهد گفت و دیگر مرا شش او به اعتبار نامه از آنکه کنوار گفت که  
 رشتی از من سیاه و ملک مال هر چه فتن است که بزرگ دست رود اما ارجن  
 من به هیچ وجه نرسد خنده زمان و رسوایی نیز قبول دارم اما بودن در  
 معرکه نمیتوانم این را بگفت و زهره را از برانده خست و تیر و کمان را پیش ارجن  
 گذشت از ارا به بر زمین افتاد و در بگریز نهاده میوه وید ارجن گفت ای بی  
 غیرت که چنین از من که کار مردان نیست اینجا کار باید کرد تا کشته می باید شد  
 شقی دیگر ندارد و زندگی که بر سر می باشد مرکب از آن بهتر است سخن را ارجن  
 گفت تو از و نبال او بر دست تمام روان شده خواست که او را بگیرد و باز را به  
 زندان چون کیر و ان دیدند که خور و سالی از پیش او گریز است و شخصی

از عقب

میرود و قیاسی و محسوس یافته که رفتار این مرد بفرق را ارجن بنمایند و  
 او نیز از عقب از خط کردند و منتهی بهت تمام مارچن داشت و نبال  
 که در کمال چه مجال بود که مقایله ماتنها نموده اند چون سینه از راه حالی مانده  
 غالباً این ارا به بر این علامات حکومت و سلطنت و یراقی بسیار است  
 خواهد بود که ارجن او را با اعتماد خود بچنگ آورده و چون آن طفل که خسته و خسته  
 ارجن برای کرد ایندن او میرود کیر و ان درین اندیشه بودند که ارجن در عین  
 بخت یک تیر بزبان بآن بر رسیده و از عقب موی او را گرفت و چنان  
 خود کشید او گریه میکرد و با ارجن از راه فریاد میگفت که اگر جان مرا بخشد  
 و دست مرا صحرای بزرگ و بزرگ را به بخت همه از طلا و دود و فیل و توتی  
 ارجن قبول کرد و بزرگ گرفته او را بر ارا به بوارخت و گفت اگر تو بسیار می ترسی  
 آن اسبان تو که با ارا به من مقایله با اعدا خبک کنیم اما که چنین تو  
 چنان دارد چون ارجن دلاری بسیار داد و ارا به بهت درین رفتن  
 بگریختن کیر و ان را از خط او تمام شد که کسی باین جرات تنها از پیش ما  
 میکند و می آید غیر از ارجن نخواهد بود همه در ول خود گرفتند که به جایی آمدیم  
 و بسم عجیبی دو چار شیم در و نه چارچ گفت علامات بدی بمن داد  
 تنه میوزد که شک زهره از بالایی بار و آسمان بسیار تاریک و تیره  
 فطری آید چنانکه رنگ خاکستری باشد و سلا چهارتن بخودی خود جدا  
 میشوند و گاه بگاه بوزنک خون بنمایند و تیر و ترکش قرار میگیرند و شغال  
 بجانب خود کشیده میباید و فریاد میزنند و اسبان را از چشم شکست  
 این علامات آنست که خبک عظیم خواهد شد احتیاط تمام باید نمود که  
 مبادا امری واقع شود که بدارک آن نتوان کرد پس خبر خود را بنمود



بهرت کرده و مستحق جنگ است و اتفاق بر آنست که هر کس را بیکدیگر بیاورد  
نگاه بان بران باید که نشت در روز جرج گفت که شجاعتش در غایت است و نشت اندر  
باو خاصه سلاح خود داده و او را میهاد و جنگ کرده است جای آنست که نشت با او جنگ کرده  
غافل نباید بود که ران این سخن خوش نیامد گفت تو مداحی ارجن منی بخود را بر بر من  
ترجیح میدی ازین که او با میهاد و جنگ کرده باشد خواهی دید که پیش از این جرج خود را نام  
میدهم جرج خود را گفت خالی ازین نیست که این شخص ارجن است یا نه اگر ارجن است خوب  
که او ظاهر است باز باو بازیم تا دوازده سال دیگر سر بر سر او مییم و اگر ارجن نیست بی او توبه  
خداوند نماید از رفتار معلوم است که نشت است به تیر میزنم و دوازده سال دیگر کارش می بارم بقدر  
توانم از عهد او می برانم خاطر جمع دارید بیکم تا مدتی در روز جرج و دیگران تجربه دیده او بران  
سختی کشیده و در سر او خطری باید چنان بود که در روز جنگ تا نیشم را بچشمم کشیده  
با او جنگ نمیکرد و در نوبت ارجن به اتر انداخته گفت که سلف خاصه من در جنگ با او  
نبونش میدهم از آنجا آورده من بده او گفت براتی که ما بتو داده ام چرا کار غرض منی سلف  
چیز باقی دارد ارجن گفت که در نیک فیلان و بهلوانان و دیران و برکت را می باید  
و سلاحهای نیما بکاری نمی آید کمان و تیر نایک کشش می شکند و منظره سلاحهای دیگر را  
باید کرد اما این سلاحها که من دارم اعتماد است و بار بار کار فرموده ایم باز اتر انداخته گفت شما  
جایی که سلف خود را نشان میدید خیال شهرت یافته که بالای آینه خست مرده  
یک است من از ترس آن در آنجا نمیتوانم رفت ارجن گفت تو را چه باین منظور  
بدل در سناک جبری ترسیدن از مرده و جن و امثال او و بهیچ نیست چون  
ارجن دید که او با وجود این مقدمات هم بر رفتن دیگری نیامد از جهت آنکه او دیر نود با او گفت  
که ما و تو با هم پیش ازین تعبیه کرده بودیم و در آنجا هیچ مرده نیست تو در آنجا بمان  
اگر مرده بالای آن آویخته باشد بکشند یا جبار ارجن میداشت که آن مرده را که اول بجای

مصلحت در آنجا آویخته بودند و در آنجا با او شده پند ارجن گفت اگر بسازد و من  
بر او نشت تو من می بایم اتر انداخته بگوشتن داده ارجن سلاحهای ایشان را آورده  
دفعی که ارجن را کشت و دو خواست که کار را بجهت کند اتر انداخته گفت که آن حرفی بماند و گفت که من  
در هر خود با آنکه بسیر را به اتر انداخته و ارجن کون دارم اینطور سلاح ندیده ام باین روش نمیدانم  
و کمان و تیر بمانن نمیدانم که بایست این روز کار باشد و ارجن را توانست بر داشت حاله را  
ایشان از کیمیت ارجن که صورت نشت ظاهر بود گفت این هر پنج کمان از پنج پاره است و این دیگر  
سلاحها هم از آن است و این کار که من بردم دارم خاصه ارجن است او گفت این  
زبان بماند و آن کجاند و این برلق بدست تو کجا افتاد گفت چون از شهر اتر است بر سر اتر  
چاره ندادم من خود از آنم که بفیلم ظاهر تو نمیشود بودم نام خود را بفرموده بره شامده ام و آنکه  
را به برات را قاری اتر انداخته و گفت نام باقیه را به برات را اتر انداخته و دو نوبت است  
و عظمی شما بهیم است و میرا خود طوبه شما کفل است و شایسته که بر همه مرا شایسته شماست  
وزنی که بقوت کجاست کشته شد در دست است چون ارجن این حاله گفت اتر انداخته  
از آنرا که دزد آید و در پای ارجن افتاد و معتدلت میخواست که شما از توانستم شایسته  
نسبت شما بسیار کرده ایم معذور دارم و از کرم عظیم خود در گذرانده ارجن گفت عجب  
و بنظر ما میشود که از آن در دانتی ادبی بودید همیشه با او قمر که با او داده رسیده که  
و خود از نظر مخفی شده بایست ترا و دیگر را به عجب منزه حال از نور اتر ام آما خون  
دقت کار رسیده جسم در از توانست که از پس من جدا شودی و بر سر اتر انداخته  
انهد که ارجن از یون میبازم و دیگر بزرگ عایش نام توانست در نوبت ارجن  
نقطه که در آن درخت چون که هر غم ایشان ممکن است بکشت و اتر انداخته  
که در وقت ناد کردن از عالم غیب حاضر شود با د نمود اتر انداخته که بر سر من اتر انداخته  
حاضر شد ارجن گفت ای اتر انداخته ای باید که کلاه نام اتر انداخته بر سر اتر انداخته





بدره داری و تیر و کان مرا برین سپاری کوه  
نصبت منو که تا نیرین ارا برین است که در خجک است

در شکرت غنیم غنیم غنیم می افته تو بهلا خبری در همه تجا طریاری و دست بس  
نواختن این مهر سفید من در عالم غوغا و خا و چون من همراه تو ام قطعا ترسی ترا کنوا کف من  
خجکها و ترا که بهما دیو کرده و دیوان بسیار است خانه غایبانه بسیار شنیده ام و لیکن ازین عجب دارم  
که ارجن بصورت مخش آن چگونه برده برده تا چون نامت در تانیک ال فاکری چرا که بر او پیش  
بجه تقدیر که نام باشند و نک ناموس را بر او داده که که ام بخود میسر شود بشنید ارجن  
برای رضای برادر کلان را به خجک تر شده است که دست مخشان بکشیم و این قصه دور دراز است  
باش و بایه با فضل آن اطلاع مانی از کنوا کف خجک تو بنظر غایت برین کرده دل داده حال اگر  
دیوهایم بیایه که با ایشان خجک میکنیم تو مرد دل به دیری بین رفقه خوش خوان و  
بن خجک باطل بهمان اندر کشیده و درکت بهمان کشن است من بدل و جان در حرکت تو ام  
در بنوقت ارجن اول دست و نهادت و باز درکت و کف تیرانه ازی جلد بان بر  
و جعه موی سر را که بطور زنان تافته بود و در کرد و دستار پست و بطولت ریش  
دست و پاشنه و جانب شرق روی آورده و بعد از حقتالی مشغول شد و چرخ خواند  
و بمراتبه نیت سلاهای زبان حال با او سخن در آمده گفته که ای نو دیده اندر من حاضریم  
هر چه رضای است همانطور خواهم کرد اعدای ترا مقهور خواهم کرد پس ارجن دست به تیر  
و کان مروجه کرده زه را چاشنی آورد و در آن چاشنی آوازی ظاهر شد که در نزد فرین  
و زمان افتاد و کردن در بسته که مرا از آسمان جایی صایقه افتاد از کنوا از روی مانی  
با ارجن گفت که تو تنهایی و این کردن شکر و نوبه و غنیم دارم بگونه با ایشان خجک مانی  
کرد اول ام که ترس داشته باشی غرضی بهما مرا بران امر من نیست بود ارجن گفت  
ای سپهر را به غنیم بخود رفتی که من بگذر بانان خجک کردم بر سر خود نعلانی دیشتم

ملح

بخت و باند محاربه و دهم کسکی آنوقت مراد بود  
دشمنش کرده غایت آب و ام و غنیمها نداشت

بمل و علوه دیشتم حال ام تو لا بر کردارم و امیه زکرم کار سازم زلفت . که ما امیه عاز و امیه را ن را  
القصه ارجن آن را به سپهر را و سلیم او را در زیر درخت چمن که کشت و بر اری که بنوبت برین  
آن بود و او رفته و سفید مهر بنوبت بر اری که کشت و از جانب جبهه دشت روان  
در رفتی که ارجن از روی غصه بر او را نداشت و پشت سپهر را به خم شده و از او در سفید  
و صدای آن را به باز از کنوا تر شنیده ارجن از تو بر کسیه تو که هیچ جا نوج صد شنیده بودی  
او گفت باین صلاحت و همت که نراده ام و او از مهر سفید و اری تو شنیده مایه اندر ارجن  
آواز را به شد و بنوبت بالای میرق ارا که کیدان دیده نه یقین شد که این ارجن است و چون  
در سبکیم بنامه برسیه که ظاهر شد آن ارجن است آیا داخل سال سیزدهم است یا بعد از آن که  
از که مشت معیاد آشکارا شده و اری بایه گفت که تو خلاف معیاد کرده از نو باز در محدود داده  
بایه بود بیکم گفت نظر اینست که سال سیزدهم تمام شده سال چهاردهم در آمده و نیز حالا این  
فایده ندارد چون در ولایت میرد در آمده ام با ارجن خجک کرده و بروم کن گفت که ازین  
شن کمال اضطراب و بی طاقی شما معلوم میشود چه بلا زده همه شما بصحت و سلامت بایه بیکم  
میان لطف شده ترس و هم چنین چرا بل راه میبایه آخرا ارجن نه تنهات و مانه چشمن  
شکر دارم و قطع نظر ازین همه شما و ارجن که از من از عمده اولی بر ام و بعد از من نما  
دارید چینه ان تیرانه ازی بکنم که او را در خستایش بهمان سازم و ز من و آسمان نیز در آن سبک  
شما به استهوانه گفت مردان تفضی خجک را بعد از شمع کردن میگویند و تعریف خود را بعد از کار  
بکنند شما هنوز مویشی از سر حد بیست بر نبرده اید و خجک کرده در سبکها و سبکها ترسیده  
لافت حبت اول خجک بکنید تا حیطه بر نبرده بعد از آن هر چه خواهد میگویند بیکم خجک گفت که  
جزم میدارم که ارجن است هنوز هیچ رفقه است با اری با بیکم شستی کرده و مارده و در خجک



که دست فتنه و از دست و چوب و دشت و در میان ما و در میان شماست  
میباشد چو چون گفت اینها میباشند و در میان ما و در میان شماست  
از جنگ که زنده است و خود را بجا فرج باید از چنگ طایفه مویشی را گرفته بجا بیاورد  
نمود و جمعی دیگر مقابل نشسته باشند که مبادا یکی از جانب بیاید و مار غافل بماند و فرج و دیگر یارین  
جنگ میکنند برین قرار چو چون مویشی رفت تا حی کرده میرود و درون جاج و در غول و استخوانها با جاج  
و دیگر با جاج و در غول و در اول و بیکم تا به جبهه اول رسیده چون به صف قرار گرفته و در جانی  
بر اند اول تیری انداخت که نزدیک بای در و درون جاج رفت و بقصد کویا انداختن آن تیر را تیری بود  
بر معنی که بعد از سی و دوم سال شمار دیده ام سر بای شمای هم خدمت بجای آرم بعد از آن تیری  
انداخت که کوشش کرد و درون جاج رفت و بطوریکه هیچ کار را با و نرسیده و جاج رفت که در و در  
نزدیک من رسید که هیچ از آن نماند این تیر را انداخته از این است همانا که تیر اول اشاره بظیم من  
کرده و در بای من افتاده و به تیر دوم نیز سلامتی از من پرسیده و نوبت صحبت خود من رسیده و می  
ش کردی بیا آید و در وقت آنرا که انداخته از این گفت که درین شک و درون جاج و دیگر با جاج  
و بیکم تا به و دیگران و در نظر افتاده و چو چون به جبهه اول مویشی را گرفته بجا بیاورد و خود را  
درست از این را و آن بگویند مبادا برسم اول مویشی را سلامتی از من پرسیده و نوبت صحبت خود من رسیده و می  
درون جاج و دیگر از این جانب چو چون دو تیر به این از این شک گفت پیش از این  
چو چون را واقع حسه فکری بایه کرد و بر سر و درین رفت مبادا که او دود و دود و در جانی  
زمان تلافی ممکن نباشد این با جمیع افواج از عقب از این روان شده از این جانب  
زود که اینک من آمدم تو می میری بعد از این بوق خود را و در می نشیند آنرا بوق کوششهای  
مردم لشکر کردن گشته اند و جاج حیران مانده و کاهان یکسره جانب سپهر روان شده  
و در و در چو چون حیران و دیگر از این پرسیده در مقابل او ایستاد و از عقب از این شک

رفت

که دست فتنه و از دست و چوب و دشت و در میان ما و در میان شماست  
میباشد چو چون گفت اینها میباشند و در میان ما و در میان شماست  
از جنگ که زنده است و خود را بجا فرج باید از چنگ طایفه مویشی را گرفته بجا بیاورد  
نمود و جمعی دیگر مقابل نشسته باشند که مبادا یکی از جانب بیاید و مار غافل بماند و فرج و دیگر یارین  
جنگ میکنند برین قرار چو چون مویشی رفت تا حی کرده میرود و درون جاج و در غول و استخوانها با جاج  
و دیگر با جاج و در غول و در اول و بیکم تا به جبهه اول رسیده چون به صف قرار گرفته و در جانی  
بر اند اول تیری انداخت که نزدیک بای در و درون جاج رفت و بقصد کویا انداختن آن تیر را تیری بود  
بر معنی که بعد از سی و دوم سال شمار دیده ام سر بای شمای هم خدمت بجای آرم بعد از آن تیری  
انداخت که کوشش کرد و درون جاج رفت و بطوریکه هیچ کار را با و نرسیده و جاج رفت که در و در  
نزدیک من رسید که هیچ از آن نماند این تیر را انداخته از این است همانا که تیر اول اشاره بظیم من  
کرده و در بای من افتاده و به تیر دوم نیز سلامتی از من پرسیده و نوبت صحبت خود من رسیده و می  
ش کردی بیا آید و در وقت آنرا که انداخته از این گفت که درین شک و درون جاج و دیگر با جاج  
و بیکم تا به و دیگران و در نظر افتاده و چو چون به جبهه اول مویشی را گرفته بجا بیاورد و خود را  
درست از این را و آن بگویند مبادا برسم اول مویشی را سلامتی از من پرسیده و نوبت صحبت خود من رسیده و می  
درون جاج و دیگر از این جانب چو چون دو تیر به این از این شک گفت پیش از این  
چو چون را واقع حسه فکری بایه کرد و بر سر و درین رفت مبادا که او دود و دود و در جانی  
زمان تلافی ممکن نباشد این با جمیع افواج از عقب از این روان شده از این جانب  
زود که اینک من آمدم تو می میری بعد از این بوق خود را و در می نشیند آنرا بوق کوششهای  
مردم لشکر کردن گشته اند و جاج حیران مانده و کاهان یکسره جانب سپهر روان شده  
و در و در چو چون حیران و دیگر از این پرسیده در مقابل او ایستاد و از عقب از این شک

و عاقبت جنگ میهمانان گفته اند که زنده ای که در میان ما و در میان شماست



و تیر بار یکدیگر انداختند که با جارج تیری برانداختند که زره کهن  
 ترا بگویند بریدم از جن شکستنی الی زره دیگر از تیر کهن و جان را ببرد  
 و دست چپ تیر حواله کرد با جارج که او چشم نتوانست و از هر جانب بخوار تیر  
 نمی و تیر اوان کا و با جریان مانده چون در تیر اندازی استاد بود و تیرهای ارجن در کجاست  
 و تیر تیر جانب ارجن انداخت که اگر بکوه میرسد کرد و میکرد ارجن بخار تیر بر چهار اید  
 بزده اسبان جراح نباشد که با جارج از راه بر زمین افتاد ارجن بعد از آن که بدست  
 یافت حست استاد و او را گاه است و گفت استاد چه کنم خواست که از آنجا شست بگذرد  
 که با جارج باز خود را دست کرد و بر خاست و دو تیر با ارجن انداخت که زره کهن او را  
 منبطور تیر که با جارج کان بدست میگفت ارجن به تیر فیه کاشش را می کشید  
 می برید از ارجن بسپرده تیر کار که با جارج را تمام است حلیه تیر اول جوب جوبه را که بر  
 اسبان می باشد شکست و بجای تیر دیگر اسبان را به اسب کشید و تیر ششم بر بلبان برید  
 و تیر دیگر بر سر جوب را برید و دو تیر بر دو پای او را شکست و تیر دوازدهم بر سر او  
 زد و تیر سیزدهم بر سینه که با جارج رسید و زخمی شد چون که با جارج بر زمین افتاد ارجن  
 بکمر زد و ارجن از راه شکست بعد از آن که کمر زد و باره شش که کرد و تیر دهم که با جارج  
 از موکه بر زمین برد و در تیر جارج که از خیالت او به او را به خود را بر ارجن تاخت ارجن با تیر اول  
 گفت که این اسبان را به او که طرف اند و به هر قهای او بان شکست است که من شست و تو  
 گفته ام استاد منت که در تیر جارج باشد اگر او ابتدا ای شکست من مقابل او نخواهم  
 شد و اما اگر او در ضعیف بقیه نماید مرا هم ضرورت است در همین تیر و در تیر جارج سیده  
 ارجن از راه فرو آمد و تیر و کان بر زمین گذاشت و دو دست پیشانی نهاده استاد  
 تعظیم نمود و بطریق حیرت بخش پیش میزد که او دوازده سال جبهت تا در بیان و صوا  
 و کوهستان آوار بودم و از دست بسیار درین غارت رسیده خلیج شنیده باشند

سبقت

و با

که بر ما مهر باقی میباشند و قصد شکست  
 هم در در تیر جارج مقید باین سخنان شد  
 و استاد ارجن کرد ارجن آن تیر را در هر دو تیر خود برید بعد از آن  
 در تیر جارج هزار تیر دیگر برداد و در ارجن را همه اسبان زیر تیر گرفت چون ارجن بد  
 که ابتدا ای از جانب ارجن شد ارجن هم تیری انداخت و در تیر جارج تیرهای او را تیر  
 و در دست تا مدتی با یکدیگر در مقام رد و بدل بودند و تیرهای یکدیگر را ضایع میکردند  
 دوم و تیر بود و میگفت که شکست است و دست کرد تا ماش باید و بعضی یعنی بزی الهی  
 رچی نمیدانند و بعضی که این از کمال تیر و دیری است بعد از شکست عظیم و کار زنده است  
 چون شد است و تیرها را در تیر وقت بداد آمد و بجای ارجن متوجه شد چون در تیر جارج  
 بخت و است و تیرها با بجای او در شکست حمله آورد ارجن اسبان را را به او و جوب حست  
 ه کان ارجن را برید از خیال اهل موکه است و تیرها را آفرین کردند که عجب کاری نماند  
 و کز ه کان همچو ارجن که است بعد از بریدن زره شست قدم باز گذشت و تیر تمام تیر رسید  
 و اما کاری نیامد ارجن بر دست تمام کان را جبه کرد و بیایلی تیر بر است و تیرها را از چنانکه  
 بسیاری با ارجن تیر سر سیمه کردید کرن چون اینحال دید و صفت کرد و آن را که در ارجن  
 دید ارجن با او گفت که تو با را و در مجلس لاف موزی زوی و ما بواسطه او را به ضعیف  
 بسیار شکست و حال ام مان حکم دارد و زیادتی و تیر ششانی بینم که از بهر تیر بر او را  
 فی دانستم بسیار بیوفی ترا شرم نمی آید که همین زمان از پیش من بد رفتی و شکست  
 هستی هر اگر فرمودی و شکست فنی حالا باز آمده لاف موزی مینوی بعد  
 گفت ارجن تیر انداخت که زره او سرخ راخ شده کرن تیر با میخ و سینه  
 سیر خند با استقبال تیرهای او میرفت و تیری انداخت که قریضه است ارجن  
 و چنانکه شکستان او بر زمین شد و فرو میزد و در کان از دستش بقیه پس ارجن

و جران







یک تیر بر پیش رانست و سرش را که تیر برای محافظت می باشد  
 انداخت بیکم چاه تیری را در سر و یک شش هزاران تیر از پشت گشت و یاب  
 در میان این پرونده ها در پوست که نظر کیان عالم بالا تماشا آمدند و آفرین  
 اما رجن او را چندان زیر تیر گرفت که تیر مانند جزندی بالای سست  
 و بر یکم در زنگ جانوران که بالای درخت بر رویافتند بیکم تیرهای که از  
 گذر بان آموخته بود در دای تیر اندازی کا فرمود و هر تیری و هر سلاخی که رجن  
 از دیوهایا گرفته بود همچنان سر میداد و مدتی مدید انچنان خنک میگرد که تحسین  
 بردیگری تر صیغ می توانستند نهاد آخر رجن ده تیر پانیلی همچنان بر سینه  
 زد که او قوی بد حال شد و پیشش شده افتاد و پیشش آرا به او اگر زانیه بد  
 برعت تمام از مو که بر آمد بکن انحال را دیده خود را بر فیل گرفت و بار دیگر بر رجن  
 آمد و رجن تیری بر پیش فیل او چنان زد که تا سینه قدم گرفته و رفت بعد از آن  
 گرن از فیل فرود آمد بر آیه نشست و در دیگر نهاده و چون راه بدین انحال بجای  
 دست داد و از اعراض همه را رجن آورد و رجن تیری بر سینه و چنان نشاند که  
 نهال را بر زمین فرو برد و از رسیدن تیر هر چون فی کوه و بیحال و بد حال گردید  
 و کبریا گشت و رجن در وقت خنده زمان بطریق متحر گفت که تو سال ما  
 خود را راجه میکش و عمر لعبش و عزت میگردد و میگردی حال که میکش و فی نام  
 بر خود قرار میدی و کینه را چنه زنده خواهی بود لاف موزانی زون و نامردانه  
 از مو که که گشتن کار و دلتمه ان نیت عروس ملک سی و کنار که گشت  
 کز بوسه بر سر شمشیر آید از زنده هر چون را باز و نیت در حرکت آورد و در حبه  
 دل با پی داده بود اما بواسطه نام و ناموس بر گشت و تمامی که را که با خود



کشتن را که در کشتهایشها بدید  
 که خنک میگوید آن خود تا این زمان بشهر بر است رسیده و در  
 و بهادران نانی اکثری کشته شدند و بقیه السیف که ماندند رو بکمر نهاده و جمعی  
 لاجون ترا بود مثل نبات انقضی یک یک پاشان گشت حالا یکدم امید می باشد  
 و آن خانه گرفت چو بنی که یاران نباشند یار هریت زمین غنیمت شمار  
 و دیگر مقدمه این لشکر و چه سرمه بود و شما از برای خاطر او تا اینجا آمده اید و از  
 نام و نشان بید نیست این مرتبه که بنازل میرویم با ستمه و تمام لشکر بر ارجن  
 و برادرش می کشم و فکر اصلی بحال ایشان میباشم این زمان چهل کرون و یار  
 مقاومت نمودن همان مثل منت و درفش است همه را این مقدمات معقول افتاد  
 و میدان ملک را شکست ارجن کرده روی بوی یار و دیار خود آوردند در آن حالت  
 ارجن از اراده فرود آمد اول یک تیر چتر چو دهن را انداخت که در بانی نزرگان  
 لعل و کوه خنک شده و صدای تیر و بکوش ایشان رسیده که یا مغداتی بود از جانب  
 ایشان بعد از تیر و کمان را که داشته میش بکمر نهاده و در جارج و کربا جارج  
 کرده دست بر پانی نهاده و سرفرونی آورد و میگفت دین بی ادبی من پاش بوده  
 خود می اندید که بواسطه نصب جرج و دین و انبای علم خود شما مقابل نموده ام  
 چون فرزند شما ایم کرده و ما کرده را محض فرمایند و جهانی بی روی را باز از من  
 که در سپهر جرج و کین رسیده است بدیدان بدیدت و سپهران بدست  
 چون ایشان روان شدند ارجن در میدان ایستاد و بوق فتح را فوخت و روان  
 شده و بعد از ویری متوجه شهر گشت و در راه همزمان کیر و دانه و جارج شدند  
 همه را در بنام میباید و میگوید که از من ترسیده من بطور کسی نیستم که در میدان

سکرم زن دارد و هیچ مردی بر زن شیر نمیزند  
 و ارجن برادر باندوان ایم که در خدمت سید الو میباشم  
 و بهادران نانی اکثری کشته شدند و بقیه السیف که ماندند رو بکمر نهاده و جمعی  
 لاجون ترا بود مثل نبات انقضی یک یک پاشان گشت حالا یکدم امید می باشد  
 و آن خانه گرفت چو بنی که یاران نباشند یار هریت زمین غنیمت شمار  
 و دیگر مقدمه این لشکر و چه سرمه بود و شما از برای خاطر او تا اینجا آمده اید و از  
 نام و نشان بید نیست این مرتبه که بنازل میرویم با ستمه و تمام لشکر بر ارجن  
 و برادرش می کشم و فکر اصلی بحال ایشان میباشم این زمان چهل کرون و یار  
 مقاومت نمودن همان مثل منت و درفش است همه را این مقدمات معقول افتاد  
 و میدان ملک را شکست ارجن کرده روی بوی یار و دیار خود آوردند در آن حالت  
 ارجن از اراده فرود آمد اول یک تیر چتر چو دهن را انداخت که در بانی نزرگان  
 لعل و کوه خنک شده و صدای تیر و بکوش ایشان رسیده که یا مغداتی بود از جانب  
 ایشان بعد از تیر و کمان را که داشته میش بکمر نهاده و در جارج و کربا جارج  
 کرده دست بر پانی نهاده و سرفرونی آورد و میگفت دین بی ادبی من پاش بوده  
 خود می اندید که بواسطه نصب جرج و دین و انبای علم خود شما مقابل نموده ام  
 چون فرزند شما ایم کرده و ما کرده را محض فرمایند و جهانی بی روی را باز از من  
 که در سپهر جرج و کین رسیده است بدیدان بدیدت و سپهران بدست  
 چون ایشان روان شدند ارجن در میدان ایستاد و بوق فتح را فوخت و روان  
 شده و بعد از ویری متوجه شهر گشت و در راه همزمان کیر و دانه و جارج شدند  
 همه را در بنام میباید و میگوید که از من ترسیده من بطور کسی نیستم که در میدان



[illegible][illegible]

قوله جون منظور

برج و کوه

54  
C  
6.







سخن در استحقاق و گفت ایشان که در روزی که در آن وقت  
 بود استحقاق خود خوانند گفت کی تو به سخن ما میروی چون در آن وقت  
 را به بسیار خوش آمد بعد از آن راه برات بعد از آن راهی که میخواستند ماندن آمدند  
 و به بیای بعد از آن وقت که از آن وقت راه ششمره خلاص شدند و به راهی که  
 بودم خوانی جان میدادم و مواشی را که گردانید و کوروان را بهرست و او را در آن  
 بود احوال هر چه از مال و ملک دارم همه از شما است و دختر خود را که خدین برادر است  
 است برای خدمت ارجن میدهم راه بعد شریب ارجن و به بعضی در باب میگو  
 ارجن گفت من که خدین گاه دختر را تعلیم او به کشم بر و حکم بد و دارم مرا است  
 نو میگوئی راه بعد شریب گفت این دختر را من نگذاشته که معصیت خویش را  
 تو ام کردی و دختر تو حکم دختر ما دارد راه برات گفت که این دختر معصیال و ملک من است  
 شایست بعد آن راه بعد شریب خوانی را از پنج کشتن و سنا و که معصیال و ملک من است  
 و این که را اندم ماه در شهید برات ظاهر شده ام اما کس است که در وقت شما در  
 شریک بیاد و به و ما را بدیدار خوش سر بلند سازند استحقاق است شما چند  
 غلبه کرده است که شریب از آن بیان کند شریب تا جمیع اهل عیال و اطفال و بندگان و مرد  
 و سپه را و از همین فقره عرا خود آورده و اندر سبیل بیان راه بعد شریب که معصی  
 راه این بود عرا گرفت و از سنده راه و در پنج سبیل با آن دان و از آن سپه بر  
 حضور همه این بزرگان و فقیر و غنی برات با همین سبیل ارجن نامزد کردند و طوی معظم کرد  
 گفت در آن وقت که هر ارباب و فاضل از راه و بازو به راه را به کسیران و عرا  
 از حد بیرون باندوان را داد و در برات به طوی اینهمه در هر خانه طیل و نظاره  
 و فقره و در آن روز عرا میری خواسته ماند اما که ایام کجائی اینهمه بزرگان سپه راه  
 بعد شریب که در تمام مردم از او و معصیال باشند و هر کس هر طوی که باشد خواهد  
 شد

پنهان

و غریب متول شده و در آن وقت که در آن وقت در آن وقت  
 راه برات بود و به بیای در آن وقت که از آن وقت راه ششمره خلاص شدند و به راهی که  
 بودم خوانی جان میدادم و مواشی را که گردانید و کوروان را بهرست و او را در آن  
 بود احوال هر چه از مال و ملک دارم همه از شما است و دختر خود را که خدین برادر است  
 است برای خدمت ارجن میدهم راه بعد شریب ارجن و به بعضی در باب میگو  
 ارجن گفت من که خدین گاه دختر را تعلیم او به کشم بر و حکم بد و دارم مرا است  
 نو میگوئی راه بعد شریب گفت این دختر را من نگذاشته که معصیت خویش را  
 تو ام کردی و دختر تو حکم دختر ما دارد راه برات گفت که این دختر معصیال و ملک من است  
 شایست بعد آن راه بعد شریب خوانی را از پنج کشتن و سنا و که معصیال و ملک من است  
 و این که را اندم ماه در شهید برات ظاهر شده ام اما کس است که در وقت شما در  
 شریک بیاد و به و ما را بدیدار خوش سر بلند سازند استحقاق است شما چند  
 غلبه کرده است که شریب از آن بیان کند شریب تا جمیع اهل عیال و اطفال و بندگان و مرد  
 و سپه را و از همین فقره عرا خود آورده و اندر سبیل بیان راه بعد شریب که معصی  
 راه این بود عرا گرفت و از سنده راه و در پنج سبیل با آن دان و از آن سپه بر  
 حضور همه این بزرگان و فقیر و غنی برات با همین سبیل ارجن نامزد کردند و طوی معظم کرد  
 گفت در آن وقت که هر ارباب و فاضل از راه و بازو به راه را به کسیران و عرا  
 از حد بیرون باندوان را داد و در برات به طوی اینهمه در هر خانه طیل و نظاره  
 و فقره و در آن روز عرا میری خواسته ماند اما که ایام کجائی اینهمه بزرگان سپه راه  
 بعد شریب که در تمام مردم از او و معصیال باشند و هر کس هر طوی که باشد خواهد  
 شد

مستم







[illegible]























که از مادر و دیگران برادران برکتی بدست آورد  
 سرافراز تو می نرسد یک نام اختیار کردم و بعد هشتاد و شش سال  
 نور همچنان خوابم دید یک زن این هم عزیز خواهم داشت محبت عزیزان تو به پندیده با تو بود خود از میان  
 نوران بدست آورده بود تا قاره او را بخوارش فراد و دزد و کفت که من یک بکر باندوان میروم هر کس مرا مانع خواهد  
 شمس بیاید و با من خجسته کند هیچکس مانع او نشود جز او نیست را بعد هشتاد و شش سال باندوان و شکریان  
 ایشان خوشحال شدند و تقارن داشت دیانه و دختند و در بعد هشتاد و شش سال باندوان و شکریان خود  
 که با و پوشانید و خود زره و یک طبله میبست و در شش فرود یکسان خوردید و یک دهه هشتاد و شش سال باندوان  
 و حبس با بار از شکریان همراه ایشان هستند همه یک خوشحال شدند و هر کس که در دفتر که را بعد هشتاد  
 بشکوردان میرفت هیچکس گفته بود که بچه مردم و بعضی را کان شکرد که با و ایشان محبت است  
 رفته باشند عزیز سخن گفتات اما اینجا به تهرنت گفت و هر تراست برسد که اول حبس میاید و خجسته  
 سخن گفت عزیز باندوان بشکورد خود باز گشتند بیکم ازین روشی و در سن از عقب او بالکرتا  
 گشت و از جانب باندوان بهم در برابر یکدیگر تا در آمدند و از هر طرف هم تقارن و فقیه تا و کرنا و کافج  
 و سخن که بعد بخوارش فراد و دزد و مردان سلاحها برسدند و کسان و فیلان بفراد آمدند و از او از آنها  
 غلبه در زمین و زمان افتاد و نزد یک کسان رسید از جانب باندوان نوره کشید و از او برادر از هم  
 و نیز در غالب کسان که او را در آورند و پندیده بخوارش فراد و دزد و مردان بزره در آمدند و نزد یک  
 که کو شمس کریان و دشمنان از در که نرسد و بهم از پندیده بخوارش فراد و دزد و حلیه کودکان از زمین  
 نرسند برسدند و چنین بهم متوجه شد که دشمنان را جو جویند با او خود پندیده آمده با هم بیک در آمدند  
 و نیز باندوان کردند با باندوان و خشنیدن از راه و دزد و بفراد و بفراد و بفراد و بفراد و بفراد  
 عزیز کریان باندوان دیدند که آنقدر مردم متوجه بهم نرسد و در و تنها متوجه ایشان گشت و بهم  
 از هم و فک و شمشیر و در شش و پنج سال در و در بیکم بهم رفته و در و باندوان  
 نامرئان نامرئان بیکم در آمدند و بنوعی شکست از ایشان که هر کس که

در این کتاب  
 50

50































از میان بدو بر سر کوه و بهنگام قیام دیگر که در میان زمین و آسمان  
و تیر بهنگام بر زمین رسید و هر چند بهنگام غایت که او را به بند می کشید و بهنگام  
تیر کوه و چنان تیر را بر زمین برادرش که در حد و خط آن نتوان کرد کشید و بهنگام  
می کشید و گفت که شکر بدست مغلوب است گفت که هر چه بهنگام غایت و این بار از این بدو  
دو بر سر کوه در غایت هر چه بدو بر سر کوه و در غایت جابج و جابج است و بدو بر سر کوه  
و جمیع دیگر از بهادران و از چهار بزرگ آمده و محافظت بهنگام است و بدو بر سر کوه  
بدو بر سر کوه در غایت هر چه بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
زود چنان جنگی کرد که کشش نتوانست کرد و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
هر چه بدو بر سر کوه و تاز به زور رسید چنان جنگی در گرفت که زیاد به این نتواند بود  
بسیار بر این بدو آوردند کشش را و دیگر طاقت نماند از این بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
بر سر کوه رفت بقصد اعراض تمام بر جانب مخالفان و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
و آورد و بدو بر مخالفان جنگ کشش را با کمال فتنه بدست از چنان شد و بدو بر سر کوه  
ای کشش از تو می کشی اول در کشش که سعادت نماند که از بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
روز که هر چه بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
نیکی هم حال فعلی که بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
که در سلاح بدست گرفت در غایت کشش بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
از چهره بدو که از کشش این جنگ را در غایت تمام مخالفان را بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
از این بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
پس جان خود را که کشش که در این جنگ سلاح بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه  
بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه و بدو بر سر کوه

[illegible]

عقب







و این بر حراست و مرستند و در هر روز از سر سرسبیل و فرموده  
 اگر ما درین روز که تو بنام بسن زندگی با یکدیگر نه تو خط جعد که تا جان دارم  
 و جانسپار و در پیش تو تقصیر خواهم کرد و از حد شرع تجاوز نکند و هر یک مثل  
 باشد از حد یک روز دیگر منور شد تمام روز ششم از جمعه روز که بیکدیگر تامل است  
 خیر نشستی و از جمعه زده روز دیگر گذشت و در شب بقیه کوروان یکی جمع شد و در آن  
 از بیکدیگر پیام رسید که کما حیاتی باید در است و بهادران تا جمع شوند از آن  
 بر آنکه که بسم رحمتی که کار خیر و شایسته و در از این طبع شایسته کفایت بسیار دارم و این کی  
 روز که شد از دین نامور بجا نباشد بسم شکر تو و از عهده آن خوانند  
 بر آمد بیکدیگر گفت من عیشت فتح تو خواهم و از این خلا تو بسم چه که همه باند و از این خواهم که  
 در عالم بر اندازم و چه کنم که این هم فایده و سود بسیار دارند بیکدیگر همه  
 این را میگویم که فتح است نصیحت است کار ساز که در جماعت است و از آن  
 بیکدیگر بر خیزد و هر چه در هر یک که در حال هر چه در هر یک و بمنزل خود رفت  
 در روز بقیه علی الصبح کوروان از خواب بیدار شدند و افواج خود را بعد از صبح است  
 ترتیب دادند و عقب بر عقب از این نافر داند و عقب بر او را به وقت و از آنجا شدند  
 و عقب بر او رفت با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و عقب بر او رفت با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 تا بر او رفت بر این با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و محاطت و نمایان و بعد از آنکه افواج هر کدام بجای خود قرار یافت و هر چه در هر یک  
 با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 این صفهاست و در هر یک که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و در هر یک که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند

جنگ

و این بر حراست و مرستند و در هر روز از سر سرسبیل و فرموده  
 اگر ما درین روز که تو بنام بسن زندگی با یکدیگر نه تو خط جعد که تا جان دارم  
 و جانسپار و در پیش تو تقصیر خواهم کرد و از حد شرع تجاوز نکند و هر یک مثل  
 باشد از حد یک روز دیگر منور شد تمام روز ششم از جمعه روز که بیکدیگر تامل است  
 خیر نشستی و از جمعه زده روز دیگر گذشت و در شب بقیه کوروان یکی جمع شد و در آن  
 از بیکدیگر پیام رسید که کما حیاتی باید در است و بهادران تا جمع شوند از آن  
 بر آنکه که بسم رحمتی که کار خیر و شایسته و در از این طبع شایسته کفایت بسیار دارم و این کی  
 روز که شد از دین نامور بجا نباشد بسم شکر تو و از عهده آن خوانند  
 بر آمد بیکدیگر گفت من عیشت فتح تو خواهم و از این خلا تو بسم چه که همه باند و از این خواهم که  
 در عالم بر اندازم و چه کنم که این هم فایده و سود بسیار دارند بیکدیگر همه  
 این را میگویم که فتح است نصیحت است کار ساز که در جماعت است و از آن  
 بیکدیگر بر خیزد و هر چه در هر یک که در حال هر چه در هر یک و بمنزل خود رفت  
 در روز بقیه علی الصبح کوروان از خواب بیدار شدند و افواج خود را بعد از صبح است  
 ترتیب دادند و عقب بر عقب از این نافر داند و عقب بر او را به وقت و از آنجا شدند  
 و عقب بر او رفت با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و عقب بر او رفت با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 تا بر او رفت بر این با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و محاطت و نمایان و بعد از آنکه افواج هر کدام بجای خود قرار یافت و هر چه در هر یک  
 با و به جنگی که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 این صفهاست و در هر یک که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند  
 و در هر یک که در شش بود و پس و نیز از این نافر داند و از آنجا شدند



سچانہ

[illegible]







مردم است و بنا را بر بگوشت زدن و در جبهه متوجه جبهه خود می نمایند  
بهیم گشت و جبهه تیر بهیم انداخت بهیم هم تیر را تیر زد و در میان ایشان خند  
شد و بهیم در لای بهیم گشت و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و تیر زد و تیر زد  
برادر جبهه منزه تیر را چرخ زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
انداخت یک تیر بر جان او زد چنانکه کمانش را خورد و گشت سحر به تیر است میگوید  
که در دمان شما متوجه این نیستند هر کدام که نزدیک او رسید او را زان چنان میزد  
که دیگر نمیخیزید و مردمان هم گفتند امروز این کار که بهیم کرد بهار اندر نماید که در خنک  
که بود چنانکه دیوان از اندر منزه شد و شکوایان شازادش بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
چرخ زد و تیر را به خود چرخ گفت که تو بر من و این تیر را چرخ زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
دارم به تیر که بر این چرخ را میزند و تو هیچ نمیکنی و او از تو بل خورد و تیر زد و تو  
ش که در و در و نه جان کرده و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
دو اند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
دو اند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
بالتا و بر بهیم تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
بر سینه چرخ زد که سحر گشت و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
و بهیم و دوست چرخ زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
این تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
در آن و جد شده هم مردمان خود را در داده متوجه چرخ زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
که بانی شدند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
شکر از یازد که مردمان بسیار مسلح دارند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد

مردم است و بنا را بر بگوشت زدن و در جبهه متوجه جبهه خود می نمایند  
بهیم گشت و جبهه تیر بهیم انداخت بهیم هم تیر را تیر زد و در میان ایشان خند  
شد و بهیم در لای بهیم گشت و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
برادر جبهه منزه تیر را چرخ زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
انداخت یک تیر بر جان او زد چنانکه کمانش را خورد و گشت سحر به تیر است میگوید  
که در دمان شما متوجه این نیستند هر کدام که نزدیک او رسید او را زان چنان میزد  
که دیگر نمیخیزید و مردمان هم گفتند امروز این کار که بهیم کرد بهار اندر نماید که در خنک  
که بود چنانکه دیوان از اندر منزه شد و شکوایان شازادش بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
چرخ زد و تیر را به خود چرخ گفت که تو بر من و این تیر را چرخ زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
دارم به تیر که بر این چرخ را میزند و تو هیچ نمیکنی و او از تو بل خورد و تیر زد و تو  
ش که در و در و نه جان کرده و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد و بهیم تیر زد  
تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
دو اند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
دو اند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
بالتا و بر بهیم تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
بر سینه چرخ زد که سحر گشت و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
و بهیم و دوست چرخ زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
این تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
در آن و جد شده هم مردمان خود را در داده متوجه چرخ زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
که بانی شدند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد  
شکر از یازد که مردمان بسیار مسلح دارند و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد و تیر زد











دورن

66











که با او فلج و دست نشکاره که میوه است آبی با کوزه برین ترتیب

بیم را در در دوم تا یک در کوزه سوم که بجا نشد لی بود و راجه به شسته با آب کله و شسته و  
که شسته و لیون بیم را در چن بود و بعد از آن سر در آن دیگر بود و به ترتیب سیادند و منظر  
بیاوردن نام و بعد از آن چکی برین است تا یک نیز تر تصفیه کنند و که در این و در این  
در و به عقب راجه به شسته و شسته تا که در میان هر دو صف خشک قایم شود و در چشلی و در آن  
و فیلان در از درین افتاد و در این کس که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
یکم آید و شنگ حقیق شسته و از آنجا شعله اش بر خور است و آنجا که حیرت و غیرت است  
میار و مطبوعه و جان بر کف است نهاده کار را در مکرده و آنجا که خود را به بوی و به بوی  
داده بود و در این کس که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
راست کرده و بر کوزه اول اندامیده و در کوزه صفیان در کوزه است و با یکم کرده بود  
گاه به آب کس که بوی و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
بعد صفیات و راجه به شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
و اگر در دوم این را به راجه به شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
با او نماند بیم بدین فی رسید و از آن طرف جرم خود را از محافظت بیم را در و در میان بیم  
جنگ بر است و بیم یک ضربه به میان بیم را در و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
گور در آن بود که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
ناخته و او را به نیزه بسیار زدند و بیم آن ضربه است این بر خود می آورد و شسته  
به تیر برید و او را به همراه برادر دیگر یک هم فرستاد و خانی هم را در طرفه این خانی بود  
که در کوه با و شام و خود نیامده بودند و جرم خود به عقب برادران میگریست و به تیر برید و شسته  
شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته

چنانچه خجسته و با بیم گفت که در کوزه با وجود شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
تر از آن که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
و دیده باشند و در از روز کار بیم به برارید بیم گفت حال وقت که شسته و شسته و شسته و شسته  
نیامده آورد و خون جگر خورده در کار را که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
ما بود و جرم خود به عقب و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
ما را احمد و غرض خود در روز بروز که حیدر آمد و دم و در جنگ استراحت نمودم نه از این که بود  
که صرفه جان خود میگذریم تا که ای این بود که نفس میداشت که درین مهابات  
به مهابات تو ام رفت و بر شاعر که میگوید غنیمت است و تو بهر توقف از مهابات  
و کار را بجای برسانیدی که بجایستی بماند حالا تا توقف فی خانی بر باید که شسته  
و دل بر رضا و رضای باید نهاد تا به شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
جنیه نه و بر غیر غیر و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
و بیارت و در و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک  
و برین در و بر شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
کشته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
صفها در داده بعد عالتان و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
باید و آن در و بسیار از کور در آن جنر مکتب که در و نه جانج بر سر صف سینی زیباتی  
آورد و آن را از جباران و بیم از جانب دیگر که جبهه فوج کور را از بیم کور را از بیم  
کار شانی بر است که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
برادی نیز که شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
طریق جهان ماله و در یاد و خانی بود و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته  
است و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته















دور و نه چارچ که حریف بمرات و دستهای دیگر می زدند  
رسید و به تیر دوم پیرش انداخت پس بوم کمانی او را از میان قضا بست  
از او غصب کمان دیگر بدست گرفت و چهار تیر درون انداخت از بعد تیر چهارم چارچ  
و چهار تیر چهارم او را مجموع کرد و یک پیرش را فرو داد و به پنج تیر  
او را زد و یک تیر کمان درون را برد و دو غصب شش تیر بر میان او زد و به شش  
گشت و بمرات او را به خود را که است بر او را به پیر خود که شکر نام داشت حارس و در بر مرد  
جنگ کردند و درون به تیر را به جنگ در میان شکر را ضایع زد که از سینه اش پاره شد  
و بر زمین فرو شد بمرات حریف که شکر کمانه و جان بجان آفرین سیر و تاب جنگ  
نقوانت آورد و مهر پدر و فرزند را یک سو گرفت و رو بگریه نداشتی و با مادرش و او را  
حریف را دید و در سیر او را سکنه بعد از دیدن این حالت تعجب درونش کرد و در وقت  
بجنگ او ایستاد و تیرهای بجای او حریف را حریف و سکنه نیز بر دست گرفته از روی  
تیر و سنج بر تیر که استوهای با بر و نیز و بعضی را بطل و بعضی بعضی می گفت و هر  
بطوریکه یکی از تیرها را در کار کشا استوهای می کشید و او را غافل ساخته تیر بجان در میان  
زد که سرش را گفت و باره و به تیرها دیگر نیز او را سکنه نیز و دیگر گرفت استوهای از  
تیر انداخته جنگ و تیر دیگر انداخته او را باره کرد بعد از آن سکنه را از او باره خود فرو داده  
تا یک گفت و تا یک با بعضی و در جنگ خود از غایت تعرض کرد و دست لغز را به  
و انیس نیز تیر که بجانش شد لال بود کمان تا یک را باره کرد و طلسمی کرده  
هزاران هزار و دوان قهیب هوشناک غم داشت که هر کدام این جنگ تا یک تیر  
و او را به تیر زدند تا یک در از زمان تیر بدست گرفت که مغرب نادر بود و بدان تیر ضایع  
انیس را زد که آن قهیب به بر طرف شد و انیس نیز شش تیرها را نجات و معلوم می کرد  
و پس و طلسم حریف دوان پیر سنده بود از او سحر است حریف و در وقت

[illegible]







شیرین  
درخت

75



















167520 C. 4. 1.







Qu. 37

*Mohabakar in Persian*